

رساله در جواب سائلي (از معنی چند شعر)

السید کاظم الرشتی
النسخة العربية الأصلية



رساله در جواب سائلي از معنی چند شعر

من مصنفات

السید کاظم بن السید قاسم الحسینی الرشتی

جواهر الحكم، المجلد الثالث

شركة الغدير للطباعة و النشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادی الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

... و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و مراعات میکنم در همه مطالب طریقه اختصار را چه بتطویل مقال مطلب
زود معلوم نخواهد شد و السلام علی من اتبع الهدی

مسئله اول - چه میفرمایند در معنی این شعر موافق قواعد لفظیه چه مشخص میشود :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع زفتا فرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

بروای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر کار فرمای قدر میکند این من چکنم

من اگر نیکنم اگر (ظ) بد چمن آرائی هست بهمان دست که می پروردم میرویم

نخواند و راه ندادش کجا رود بد بخت بیست دیده مسکین و دیدنش فرمود



ORIGINAL

الجواب - آنچه از ظاهر این اشعار معلوم میشود نظر بقواعد لفظیه اسناد خطا است بفعل حق سبحانه و تعالی و اسناد جبر است و اینکه عباد در افعال خودشان مجبور و مضطر میباشند و اسناد قبیح است بحق تعالی که او عبارت از تکلیف ما لایطاق باشد و همه اینها کفر و زندقه میباشند اما اسناد خطا بحق تعالی بجهت اینکه خطا عبارت است از وضع شیء در غیر موضع خود لا عن شعور چنانکه ظلم عبارت است از وضع شیء در غیر موضعش عن شعور و باین سبب است که در ظلم قصاص باشد و در خطا نباشد اصلا در بعضی احوال چون اسناد خطا بفعل حق تعالی داده شود دو چیز لازم آید از آنجائی که فعل را تقوی جز بفاعل نباشد یکی اینکه لازم آید که عالم نباشد بآن وضع و دیگری آنکه حکیم نباشد چه حکیم آن است که وضع کند شیء را در موضعش در صورت اول جاهل باشد و در صورت دوم عاقل نباشد نعمذ بالله من هذا الاعتقاد و اما آنچه میبینی که حق تعالی موجودات را بعضی شریف و بعضی خبیث و بعضی را نورانی و بعضی را ظلماتی و بعضی را مجرد و بعضی را مادی و بعضی را عالی و بعضی را دانی و بعضی را انبیا و بعضی را امت و بعضی را افلاک و بعضی را عناصر و بعضی را ملک و بعضی را جن علی کمال الاختلاف و التعدد ایجاد کرد با اینکه اتفاق و اتحاد اکمال و اتم ما میباشد پس آن از جهت عین حکمت و صواب و استقامت میباشد زیرا که اتفاق و اتحاد مستلزم خطا و وضع شیء در غیر موضعش بود با اینکه در عین اختلاف ایثلاف و در عین تعدد اتفاق و اتحاد که دارند هر مرتبه جامع جمیع مراتب فوقیه و تحتیه میباشد و عالم را با این تکرار افراد و تعدد اطوار و اختلاف اوضاع چون بنظر دقیق ملاحظه کنی شخص واحد و شیء واحد در کمال بساطت مشاهده میکنی چنانکه حضرت صادق صلوات الله علی جده و جدته و آبائه و علیه و ابناؤه السلام میفرماید در کلام خود :

فواجبا کیف یعصی الالهام کیف یجحد الجاحد

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

و این وحدت ساری است در جمیع موجودات بچند جهت یکی اینکه در هر موجودی از موجودات وحدتی است که با همه کثرات اطلاق آن بر آن صحیح باشد چنانکه گوئی بلده فلانیه واحد است با کمال تعدد و اختلاف از محلات و بیوتات و عمارات و خانات و اراضی و امثال اینها و شخص واحد با کمال اختلاف از اجزا و اعضا و جوارح و قوا و مشاعر و در اجزایش نیز همین وحدت ساری است چنانکه گوئی فلان محله واحد است با اختلاف از بیوتات و غیرها و فلان خانه واحد است با اختلافات از آلات و مصالح و گنج و آجر و امثال اینها و فلان بسته واحد است با اختلاف حاصل در جزئی و کلی عالم این وحدت ساری است چنانکه عالم واحد است یعنی ما سوی الله با کثرت عوالم هزار هزار و عالم جبروت واحد است و عالم ملکوت واحد است و عالم ملک واحد است و عالم اجسام واحد است و عالم انسان واحد است و عالم حیوان واحد است پس عالم وحوش واحد است و عالم طیور واحد است و عالم حشرات واحد است و عالم نباتات و عالم معادن واحد است معدن یاقوت واحد است معدن فیروزج معدن طلا واحد است معدن نقره واحد است معدن عقیق واحد است معدن رصاص واحد است معدن سرب واحد است معدن نیک واحد است معدن نوشادر واحد است و امثال اینها با کمال اختلاف و عالم جمادات واحد است پس عالم افلاک واحد است و عالم عناصر واحد است و عالم بخار واحد است و عالم دخان واحد است و عالم هباء واحد است و عالم متولدات واحد است پس عالم نطفه واحد است و عالم علقه واحد است و عالم مضغه واحد است و عالم عظام واحد است و عالم اکتساء لحم واحد است و عالم انشاء خلق آخر واحد است پس عالم نفوس ملکوتیه الهیه واحد است و عالم نفوس ناطقه قدسیه واحد است و عالم

نفوس حاسه حیوانیه واحد است و عالم نفوس نباتیه نامیه واحد است و امثال اینها از عوالم و مراتب با کمال اختلاف و تعدد کمال وحدت دارند که نظر بآن وحدت قابل انقسام نباشند و این از ظل وحدت الهیه و دلیل وحدانیت است و هر کس که بینائی باین نحو از وحدت برایش باشد هرگز شك در وحدانیت حق تعالی نکند چه فعل اثین واحد نباشد چنان وحدتی که سرایت در هر ذره‌ای از ذرات وجود داشته باشد نظر کن در سراج که هر گاه دو سراج روشن کنند و يك شاخص در میانه این دو سراج قرار دهند از این يك شاخص دو ظل منعکس شود هر دو ناقص پس در صورت تعدد آله هیچکس نتوانستی گفتن انا بلکه بایستی گفت نحن و این است از کمال صنع صانع و از عجایب اینکه حق تعالی از جهت احکام فعل و اتقان صنع جمیع این عوالم و مراتب مذکوره و غیر مذکوره را در شئی واحد قرار داد هر ذره‌ای از ذرات وجود جامع آنچه جمیع موجودات میباشند میباشد ، در ذره است آنچه در خورشید است ، در پشه است آنچه در پیل (ظ) است ، در انسان است آنچه در کل عالم و در کل عالم است آنچه در انسان و در جماد است آنچه در حیوان است و در حیوان است آنچه در انسان است چنانکه حق تعالی فرموده ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت و قال لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده و در این مقام است کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علی اخیه و علیه و زوجته و بنیه صلوات الله ابد الابدین در ایات منسوب بآن حضرت خطاب بانسان :

دواؤک فیک و ما تشعر و دواؤک منک و لا تبصر

اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

و انت الکتاب المبین الذی باحرفه يظهر المضمّر

فقیر حقیر در این مقام کیفیت اتحاد انواع را در خصوصیات و لوازم بطریق اجمال بطریق مثال بعضی از آنها را ذکر میکنم و بعد از آن کیفیت انطوای انسان جمیع مراتب موجودات را مهما امکان بطریق اجمال ذکر میکنم تا فی الجمله ناظر در آن کتاب را بصیرتی باحوال موجودات حاصل شده و اتقان صنع حق را در فعل اشیاء ملاحظه کرده بطریق عیان و مشاهده تا اینکه از راه جهل و نادانی اسناد خطا بفعل حق جل و علا ندهد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم .

بدانکه اصل وجود طبایع اربع است که آن حرارت و ییوست و برودت و رطوبت باشد و آن فعل نکند مگر باجتماع پس چهار عنصر بهم رسد عنصر اول حار یابس و عنصر دوم حار رطب و عنصر سیم بارد رطب و عنصر چهارم بارد یابس و آنها را اسطقسات نیز نامند و گفته‌اند که ماتحت فلک قمر از متولدات از این چهار حاصل شوند و اینها را بسائط نامیده‌اند چونکه ایشان را در عوالم دیگر سیر میسر نشد پس بجهت بی‌اطلاعی اختصاص دادند عنصر اول را بکره نار که سطح محدب آن مماس سطح مقعر فلک قمر باشد و بهمین ترتیب عنصر دوم را تخصیص داده‌اند بهوا و عنصر سیم را تخصیص داده‌اند بماء و عنصر چهارم را تخصیص داده‌اند بارض معروف آیا اشخاصی که دیده ایشان بنور کشف و یقین روشن شده باشد میدانند که جمیع لذات عالم متناسق و متشابه میباشند هر چه در ظاهر اهل ظاهر میبینند اهل حقیقت بعینه همان را در باطن بنحو اشرف و اعلی مشاهده میکنند چنانکه در ظاهر در عالم اجسام هیچ موجودی نیست مگر اینکه مرکب از این چهار عنصر است لکن در بعضی از افراد موجودات یکی از عناصر غلبه کند بحدی که سائرین مستهلك و مضمحل در نزد ظهور آن عنصر شوند پس آن شئی مرکب مسمی باسم آن عنصر غالب گردد چنانکه باز محسوس نزد ما

چه آن بی شک مرکب از عناصر اربعه میباشد بجهت احساس آن و الا بسائط شفافند محسوس نشوند اما چون حرارت و یبوست اغلب اجزای آن بود بحدی که آن عناصر دیگر بجهت ایشان فعلی ظاهر نمیشد پس مسمی باسم آن عنصر گردید و همچنین ماء و ارض و هوا و امثال ایشان . چون این را دانستی پس بدان که جمیع وجود بهمین نهج است و در هر مرتبه يك عنصر غالب میباشد که احکام آن عنصر بر او جاری شود بخلاف سایر عناصر مثل ظاهر حرفا بحرف .

پس گوئیم که عنصر اول در مراتب فعل یعنی مراتب اولیه قبل از خلق خلق و ایجاد عوالم لاهوتیه و ماهوتیه در اصل تحقق مراتب فعل ذاتش سر مقنع بسر و سر مجلل بسر و باطن در مرتبه هفتم و نقطه و رحمت باشد و در تعلق فعل بعد از اتمام آن مراتب باعتبار تعلق مشیت باشد و بعبارة اخری در اول کره متجلی و در ثانی کره تجلی و در ثانی کافی است که مستدیر است بر نفس خود که آن اول است بر خلاف توالی و نفسش که اول است مستدیر است بر ثانی که خود تجلی است بتوالی و این دو عبارت از سماء میباشد فی قوله تعالى و انزلنا من السماء ماء فسال اودية بقدرها ای انزلنا من السماء و المتجلی ماء التجلی فسال اودية قوابل الممكنات الموجودة حين الانزال بقدرها ،

كقطر الماء فی الاصداف درو فی بطن الافاعی صار سما

و در ارکان عرش رکن اسفل ایسر از عرش باشد و در انوار مشرقه از صبح ازل نور احمر باشد که منه احمرت الحمرة و در مجردات ملکوتیه عالم طبیعت باشد و در ملائکه کلیه اربعه جبرئیل باشد و در انسان مره صفرا باشد و قوه جاذبه و در طیور طاووس باشد و در افلاك فلک شمس باشد و در بروج حمل و اسد و قوس باشد و در منازل شرطین بطین جبهه و ریزه و طرفه و لعائم و بلده باشد و در حروف الف ها طامیم فاشین ذال و در ریاح ریح دبور باشد و در جهات جهت مشرق باشد و در معادن یاقوت باشد و در اعراض و الوان حمرت باشد و در فرزندان عزیز و نور چشم اهل تمیز عبد الکریم و عبد الواسع چند چیز باشد : اول روغن زیت که ماخوذ است از شجره مبارکه زیتونه که بر بالای کوه است که هم ظل مشرق بر او افتد و هم ظل مغرب لا شرقیه و لا غربیه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار التقطیر التي هی کحرارة شمس الصیف ، دوم عسلی است که حاصل میشود از نحل فیہ شفاء للناس کما اخبر الحق تعالی عنه بقوله و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا ینخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیہ شفاء للناس و هدی و رحمة للمؤمنین و آن عسل عبارت از یبوست منفعله است و رطوبت منجمده و آن ناری است حاصل از ماء الآن و لیکن در حقیقت مائی بود که منقلب بنار شده چنانکه آن در این ناری بود که منقلب بماء شده و باین سبب است که آن دهن را ما از عنصر اول گرفتیم و لیکن چون این عسل را بخذاق رسانیدیم پس آن ماء از عنصر سیم باشد و نطفه مرد حار یابس است و از عجایب اینکه عسل عبارت از مردی است کثیر الشهوه کثیر الجماع آتی آرام نگیرد و بزوجه واحده اکتفا نکند بلکه چهار زن تزویج کند و اول آن زنان دختر او است و بعد از آن دخترزاده اش و دو زن اجنبی و این تزویج در شرع شریف جائز است و اکتفا بچهار زن نکرده شش جاریه دیگر از ملک حلال خود ابتیاع کند و بآن نیز اکتفا نکرده نه زن از خانواده ملوک خطبه کند بعقد صحیح شرعی و قاضی از جانب خود فرستد و آن قاضی یکی از خادمان و چاکران او است ،

برمز ما نرسد عاقل ار چه دانا شد بآسمان نپرد جعفر ار چه طیار است

و لقد قيل فيه : سیغلب تسعا من بنات البطارق ، سیم شیئی شبه البرقا یعنی احمر آن چه برق مرکب از دو چیز است احمر و اصفر و در این مقام مراد از حرمت حاریابس است و آن است فتای شرق و فتای کوشی که تزویج کند فتاة غریبه را و آن است شمس مشرقه و نار محرقه و زنجار النحاس الاحمر ، چهارم حضرت موسی است علی نبینا و آله و علیه السلام در این عالم و آن ماده کبریت احمر است که طبعش حاریابس و مسکنش در ارض مقدسه زینهار زینهار که در این لجه خواهی سباحث کنی که غرق گردی چه کلام را برمز و اشاره ادا نموده ام چه تصریح حرام است علی ما قال مجنون العامری :

و مستخبر عن سر لیلی اجتنب عمیاء من لیلی بلا تعیین

یقولون خبرنا و انت امینها و ما انا ان خبرتهم بامین

و در نطف نطفه مرد است و در عناصر کره نار این است بیان عنصر اول در انواع موجودات بر سبیل تمثال و الا اگر خواهیم که بر سبیل حقیقت جمله را بیان کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود و لیکن مثال واحد برای اولی الالباب کفایت میکند و بجهت او اتحاد در عین اختلاف ثابت شود و انحصار نمیکند بچیزی که نمیفهمد فان فوق کل ذی علم

اما عنصر دوم پس در مرتبه اولیه فعل قبل از ایجاد اشیاء سر مستسر بسر و باطن باطن و الف و نفس رحمانی اولی باشد بفتح فاء و رباح که مهبج و مثیر سخاب است و در مرتبه تعلق فعل در مرتبه فعل اراده باشد و در مرتبه مفعول ماهیت باشد و آن عالم ماهوت است چنانکه عنصر اول در مرتبه مفعول وجودات مطلق که آن عالم لاهوت است و در ارکان عرش رکن اسفل ایمن باشد و در انوار مشرقه از صبح ازل نور اصفر باشد منه اصفرت الصفرة و در مجردات جبروتیه ثانویه عالم ارواح باشد و در ملائکه کلیه اربعه اسرافیل باشد و در انسان کبد و دم و قوه هاضمه باشد و در طیور دیک که خروس است باشد و در حیوانات بهایم ذوات القوایم بقره صفراء باشد و در افلاك فلك مشتری باشد و در کواکب مشتری باشد و در بروج جوزا و میزان و دلو و در منازل بقعه همنه ذراع غفر زبانا اکیلل اخیه و در حروف با و او یا نون صاد ضاد تا و در رباح ریج جنوب و در جهات جنوب و در معادن طلا بقول اصح که اعتقاد حقیر است و خدشه باینکه طلا باید حاریابس باشد بجهت اینکه مربی او شمس است و آن حاریابس است مدفوع است باینکه طلا کسب رطوبت از مطافی میکند که در آنجا مکنون میشود چه مکنون نشود مگر در محل رطب پس منافات ندارد با تربیت شمس و باین سبب احسن معادن و اکل ایشان میباشد در دوام و بقا و در الوان و اعراض صفرت و در اسماء حسنی البدیع و الحی و الباعث و در مولود فلسفی شیئ یشبه البرقا یعنی وجه اصفر آن چه گفتیم که او را دو وجه است و بر این قیاس سایر مراتب و عوالم و مقامات و درجات و احوال و اطوار .

اما عنصر سیم پس در مرتبه اولیه ذاتیه فعل حروف عالیات و سر السر و باطن الظاهر و مقام الظاهر و مقام العماء و السحاب المزجی و در مرتبه تعلق فعل در مرتبه فعل قدر که عبارت از هندسه ایجادیه است و در مرتبه مفعول حدود و هیئات و اوضاع و اضافات و در مرتبه ارکان عرش رکن ایمن اعلی و در انوار مشرقه از صبح ازل نور ابیض الذی منه البیاض و منه ضوء النهار علی القول بان البیاض لیس لونا او منه ابیض البیاض علی القول بانه لون و کلاهما ورد فی الشرع و لا منافاة بینهما کما لایخفی و در مجردات جبروتیه اولیه عقل اول و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش علی ما

فی الکافی و در ملائکه میکائیل و در انسان ریه ماده بلغم و قوه دافعه و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاک فلک جوهر (جوزهر ظ) فلک قمر و در کواکب قمر و در بروج سرطان و عقرب و حوت و در منازل نثر طرفه قلب و شوله فرع مقدم فرع مؤخر رشا و در حروف جیم زا کاف سین قاف ثا ظا و در ریاح ریح صبا نصرت بالصبا و هلکت عاد بالدبور و در جهات مغرب و در معادن فضه نقره و در الوان و اعراض پیاض و در اسماء حسنی الباعث و المحیی و المبین و در عناصر کره ماء و در مولود فلسفی فتاة غریبه و هرمس حکیم و طیار و فرار و یوشع بن نون و کالب بن رخبا و ام موسی و زحل و مریخ کوکب امیرالمؤمنین و ماء ذو الوجهین و مطهر ارض مقدسه و مادة التأثيرات القمرية الجوهرية و بر این قیاس سایر عوالم چون کلیات را بعضی برای تو شمرديم ممکن است ترا استنباط جزئیات .

اما عنصر چهارم پس در مرتبه اولیه ذاتیه عالم محبت و فلک ولایت و مقام احب ان اعرف کلمة التامة التي انجز بها العمق الاکبر و خضعت له السموات و الارض و رکدت لها البحار و جرت بها الانهار و نحمدت لها النيران و استسلمت لها الخلائق من الانس و الجان السحاب الثقال الراکم و در مرتبه تعلق فعل در مرتبه خود قضا از وجهی که آن کمال خفا و دقت دارد و الا علی المشهور قضا از جنس عنصر اول که حار یابس است باشد و لیکن چون مطرح انوار عالی و مهبط فیوضات غیبیه و مجمع مراتب فعلیه میباشد مناسب ارض باشد که عنصر چهارم است و الا علی المشهور مقام مشیة این مقام بود و مقام قضا مقام اول و ما خلاف مشهور کردیم از دو راه یکی اینکه ملاحظه نظم طبیعی و ترتیب وجودی نمودیم چه قضا حاصل از قدر که حاصل از اراده که حاصل از مشیت میباشد از این سبب است که امام علیه السلام میفرماید بعلمه کانت المشیة و بمشیته کانت الارادة و بالارادة کان القدر و بالقدر کان القضا پس قضا در ترتیب وجودی آخر مراتب باشد و مجمع آن مراتب ارض مطرح اشعه آن عناصر سه گانه میباشد دوم خواستم که اشاره باین دقت نمائیم هر گاه ملاحظه ظاهر امر مینمودم ناظر ملتفت باین دقت نمیشد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در مرتبه مفعول ترکب و اتمام شئ است و در مرتبه ارکان عرش رکن ایسر اعلی از عرش است و در انوار مشرقه از صبح ازل نور اخضر باشد که منه اخضرت الخضره مقتضای طبیعت مقام خضرت بایست سواد باشد و لیکن سواد چون مختلط شود بصفره خضرت حاصل شود چنانکه نیل که مخلوط شود زعفران کما لایخفی و در مجردات ملکوتیه عالم نفوس باشد و منه قوله تعالى انا نأتی الارض تنقصها من اطرافها قال علیه السلام بموت العلماء فعالم النفوس هی نهایت الارض و اشیر الیه فی القرآن فی التأویل بالارض کما انه اشیر الی العقول بالسماء منها قوله تعالى و من آیاته خلق السموات و الارض ای خلق العقول المجردة المفارقة عن المادة الرقاییة و النفسیة و البرزخیة و الجسمیة و عن المدة البرزخیة و المملکوتیة و الدهریة و البرزخیة و الزمانیة فی الذات و فی الفعل و ارض النفوس المتمیزة المجردة عن المادة البرزخیة و الجسمیة و عن مدتیتهما و امثالها من الآیات و بالجملة مهما اطلق السماء فی الآیات و الروایات یراد بها العقل و مهما اطلق الارض یراد بها النفس و لذا قلنا انها من العنصر الرابع ای الارض و ان کان لونها مخالفا للون الارض و ذلك لاجل عروض عارض و هو اختلاطها بالروح البقرة الصفراء کما لایخفی و در ملائکه کلیه عزرائیل قابض ارواح و در انسان مره سوداء قوه ماسکه و در طیور غراب و در افلاک فلک زحل و در کواکب زحل و در بروج ثور و سنبله و جدی و در منازل ثریا و بران عوا سماک ذابح بلع سعد السعود و در حروف دال حا لام عین را خا غین و در ریاح ریح شمال و در جهات شمال و در معادن سرب و در الوان و اعراض سواد و در اسماء حسنی الممیت و در عناصر کره ارض و در مولود فلسفی جسد ماخوذ از روح که ملون بالوان طواوئیس میباشد و ارض مقدسه که در آن قوم جبارین میباشد که ابا میکردند قوم موسی که داخل شوند در آن و جهاد کنند با قوم جبارین و طاهر کنند ارض مقدسه را از لوث وجود ایشان و آن اکلیل غلبه

است و همچنین است قاضی از این عنصر است و آن عبارت است از انفعه که بنار سبک غلیان کند و همچنین است موت از طبع عنصر رابع است و ذکر اقسام موت بطول انجامد و اختصار انساب باشد .

این است بیان عناصر اربعه در انواع موجودات بر سبیل اتحاد و آنچه ذکر کردیم مثالی بود و الا هر چه را که ملاحظه کنی خالی از این مراتب اربعه نباشد بلکه بعبارة اخرى همان عناصر اربعه است که از آن مراتب عالیة حقیقة تنزل بسوی مراتب سافله کرده و در هر شیئی ظهوری همسانیده و اطلاق آن عنصر بر آن مراتب در بعضی از قبیل حقیقت بعد حقیقت باشد و در بعضی از قبیل حقیقت ظاهریه پس چون نظر کنی و تأمل فرمائی موجودات را کلا منظم واحد مشاهده کنی بطریق مشاهده آن وقت بر تو معلوم شود احکام و اتقان صنع حق تعالی در آن حال تصدیق کنی علی البصيرة چه مرتبه عین الیقین بجهت تو حاصل شده و گوئی تبارک الله احسن الخالقین و آن وقت خواهی گفتن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً بدانکه چون مقابله کنی مرایای متعدده متکثره مختلفه مترتبه را بعضی فوق بعضی بلکه این مسئله در این دو آئینه ظاهر شود چون آن دو آئینه را مقابل هم نگاه داری و در آن دو نظر کنی پس صور و مرایای غیر متناهی در هر يك از این دو آئینه مشاهده نمائی پس در مرآت اول مشاهده کنی صورت خود را وحدها و در مرآت دوم مشاهده کنی دو صورت و يك مرآت و لیکن آن صورت کوچک از آن صورتی است که در مرآت اولی بوده و در مرآت سیم مشاهده کنی دو مرآت و سه صورت و در چهارم مشاهده کنی سه مرآت و چهار صورت و بر این قیاس هر چه وسائط بیشتر گردد صور و مرایا زیاده شود و صورت کوچک گردد و مرایا متداخل شود پس هیئت متغیر گردد لکن همان هیئت است بعینها و تفاوت در صغر و کبر و اعوجاج و استقامت پس چون نظر دقت تأمل کنی همه را يك صورت مشاهده کنی ، عکسها گردید در عالم زيك صورت عیان ، چه مناسب آمد در این مقام کلام مجنون عامری چون کثیر مجنون عزه در عالم جنون خود بمدلول دیوانه چه دیوانه ببیند خوشش آید خبر مجنون لیلی را شنیده بعزم ملاقات او راه بادیه گرفت چون زمانی طی فیافی مینمود تا اینکه مجنون لیلی را در محلی یا در مرعی یا در مورد با بعضی از آهوان و غزالان هم‌انس دید پس پیش رفت و باعتبار مرابطه ذاتیه که عشاق را با هم می‌باشد یکدیگر را بغل گرفتند و شکوه روزگار با هم نمودند پس مجنون لیلی خواست که مجنون عزه را ضیافت کند پس هر يك از آن غزالان را میگرفت و میخوابانید و در او نيك مینگریست پس آب در دیده گردانیده باین مقال ترنم مینمود :

ایا شبه لیلی لا تراع فانینا لك من دون الانام صديق

و عینك عیناها و جیدك جیدها و لکن عظم الساق منك دقیق

پس دست از آن برمیداشت و همچنین مجموع آن غزالان را با ایشان چنان معامله میکرد ذبح نکرده دست از ایشان برمیداشت و خروش از دل برمی‌آورد . چون دانستی مطلب و مثال را و منطبق کردی مثال را با مطلب پس بدان که صورت انسانیه اشرف صور و اکل هیئات میباشد و آن است هیئت توحید و هیکل طاعت و مختصر لوح محفوظ چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید علی ما روی فی الغرر و الدرر الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة و النار ، و این حدیث شریف صریح است باینکه صورت انسانیت اول مرآت است بجهت تجلی فعل حق بلکه همان هیئت فعل است کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام فی حدیث کمیل نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید پس آن

مختصر از لوح محفوظ است که در آن جمیع ما کان و ما یکون الی یوم القیمة و ما بعده الی ما شاء الله مکتوب است پس این صورت نیز چنین باید باشد بر سبیل اختصار یعنی انموزج از کل در آن باشد و مجموع صور جمیع موجودات نسخه و مختصر صورت انسانیت میباشند چون صورت انسانیت اول مرآت باشد و طفره در وجود باطل باشد پس جمیع صور همان هیئت دارند و لیکن متغیر شده اند بجهت کثرت صور و مرایا پس ثابت شد به برهان که جمیع موجودات متناسق و متشابه میباشند باین معنی که جامع جمیع آنچه در جمیع است میباشند و چون در هیئات و اوضاع آن اختلاف و تغیر بهم رسیده معرفت تفصیل آن مراتب در جمیع مراتب در غایت صعوبت و اشکال بلکه معرفتش بر امثال حقیر علی جمیع المراتب متعذر می باشد اما در انسان چون اول مراتب است پس لوح محفوظ چون مقابله کرد او را منطبق شد در آن جمیع آنچه در آن لوح بود بحسب مرتبه و مقام خود پس حقیر و امثال حقیر را ادراک اکثری از تفصیل مراتب وجود در آن ممکن باشد .

پس میگوئیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که اول مراتب خلق و اقدم مقامات حادث فعل الله و مشیة الله باشد و آن فعل منقسم بچهار قسم میشود یا به پنج اول مشیت دویم اراده سیم قدر چهارم قضا پنجم امضا و مثال فعل در انسان حرکت ایجادیه او باشد از نفسانیه و جسمانیه چون اول میل کند مثال مشیة باشد چون عازم شود بر آن میل مثال اراده باشد چون آن شیء را در نفس خود تحدید کند بهیئت معینه و وضع معین و کیف معین آن مثال قدر باشد و چون ترکیب کند آن هیئت مقدره نفسانیه پس تمام کند صورت آن را در نفس آن مثال قضا باشد چون اظهار کند آن را در خارج و ابرازش نماید آن مثال امضا باشد چنانکه در عالم خزینه امکانیه باشد و خزینه اعیانیه و بعبارة اخری وجود علی باشد و وجود عینی همچنین در انسان چون خواهد کاری کند مثلاً چون خواهد کتبت کند اول صور آنچه خواهد نویسد همه را دفعة واحدة بخاطر گذراند و در نفس نقش نماید پس در خارج بهیئت آنچه در ذهنش منقوش است نویسد پس در ذهن دفعة واحدة باشد و در خارج بتدریج عند تحقق و وجود شرائط بسا چیزها می باشد که شخصی در ذهن خود منقش کند و برایش بعمل آوردن آن در خارج متعذر باشد چنانکه بخاطر گزراند که پیغمبر شود یا امام شود یا بهوا پرواز کند و امثال اینها پس این مثال برای ممکاتی است که موجود شدن آن در عین تعذر باشد و هرگز موجود نشود و بسا چیزها است که تصور میکنی و بفعل آوردن آن را مختاری اگر خواهی بفعل می آوری و گر نه نه و این مثال از برای ممکاتی است که الله فیہ المشیة ان شاء اظهرها فی الایان و بسا چیزها است که تصور میکنی آن را و حکماً بفعل می آوری آن را پس آن مثال از برای ممکاتی است که وقوع آن محتوم است البته واقع شود پس ممکات قبل از وجود عینی بر سه گونه باشند بعضی بعین نیابند البته و بعضی الله فیہ المشیة و بعضی محتوم میباشند و تفصیل این مطلب در این مقام مناسب نیست در رساله رشیدیہ طلب نمائید .

اقسام ثلثه را در انسان دانستی چنانکه در عالم عرش است در انسان قلب او است و مراد بقلب آن نور کلی است که از آن انسان تعبیر بانا میکند و محل ظهورش لحم صنوبری است و انوار اربعه جوانب قلب میباشند پس نور ابیض جانب ایمن اعلائی قلب است و نور اصفر جانب اسفل ایمن قلب است و نور اخضر جانب ایسر اعلائی قلب است و نور احمر جانب ایسر اسفل قلب است و بر هر رکنی و طرفی ملکی موکل است پس ملک موکل برکن ایمن اعلی مثال میکائیل است و ملک موکل برکن ایمن اسفل مثال اسرافیل است و ملک موکل برکن ایسر اعلی مثال عزرائیل است و ملک موکل برکن ایسر اسفل مثال جبرائیل است و عالم جبروت در انسان عقل کلی او است که مقرش قلب است و عالم رقایق روح کلی او است که مقرش قلب است یعنی طرف اعلایش متصل بقلب است و طرف اسفلش متصل بصدر و عالم ملکوت در

انسان نفس کلیه او است که مقرش صدر است و عالم ملک در انسان جسم او است و جسم کل در انسان مجموع آلات و اعضا و جوارح او است بحدی که نسبت جسم بمجموع علی السویه باشد و فلک الافلاک در انسان قلب او که لحم صنوبری است و فلک کرسی صدر او است و کواکب مرکوزه ثوابت صور ذهنیه است که در آن انتقال پذیرد پس فلک بروج جهات تعلقات نفس است بحواس خمس ظاهره و باطنه و نفس و عقل و فلک زحل در انسان عقل جزئی او است که وجه عقل کلی است که در قلب است و آن عقل جزئی مقرش دماغ است و فلک مشتری در انسان علم او است و فلک مریخ وهم او است و فلک شمس وجود جسمانی او است و فلک زهره خیال او است و فلک عطارد فکر او است و فلک قمر حیوة او است و مراد از این مراتب در انسان آن جسمی است که در آن قوه ظهور کند چه آن جسم از جنس جسم فلک باشد چه مری آن قوه من حیث الجسم آن فلک مخصوص است و من حیث الروح روح آن فلک بانزال اشعه مستجنه در آن روح و کره نار در انسان مره صفرا باشد و کره هوا در انسان کبد باشد و کره ماء در انسان ریه باشد و کره ارض در انسان مره سودا باشد و چشمه‌ها و نهرها در انسان خون او است در نهرهای عروق جریان دارد و کوهها و جبال در انسان استخوانهای او میباشند و درختان مویهای او و کوه طور سینا سر انسان است و شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه یعنی بر بالای کوه در انسان موی سر او است چنانکه فوق محدد الجهات چیزی نیست و جسم خارج از آن نیست و هر چه از ارواح و مجردات که موجود میباشند غایب در همین اجسام میباشند همچنین در انسان که هیچ چیز از آن خارج از جلدش نیست و همه آلات و اعضا و جوارح و جمیع ما یحتاج الیه داخل در این پوست میباشند و جمیع ارواح و مجردات تعلق در آنچه در این بدن میباشند تعلق تدبیر چنانکه در عالم سلطان و رعیت میباشند همچنین در انسان سلطان قلب و وزیر آن عقل است که عبارت از تمیز مطلق باشد اعم از خیر و شر چه عقل در او دو اطلاق است یکی آنچه ذکر شد و آن مناط تکلیف است و در کافر و مؤمن مساوی میباشد و دویم عقل یعنی ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان و سایر قوا و آلات عسکر و جنود و قلعه بدن است و تخت سلطان لحم صنوبری است و دروازه‌های آن قلعه حواس ظاهره مثل چشم و گوش چه هیچ چیز بقلب نرسد مگر از این باب و هیچ از آن خارج نشود مگر از این باب سلطان عادل وقتی است که طاعت کند و سلطان جابر و ظالم وقتی است که معصیت کند چنانکه در زمین چشمه‌های مختلف میباشند بعضی از آنها شور و بعضی عفت و بعضی بی طعم و بعضی تلخ همچنین در انسان چشمه شور آب چشم او است و چشمه عفت آب بینی او است و چشمه تلخ آب گوش او و چشمه بی مزه آب دهن او است و ذکر علت هر یک طولی دارد چنانکه در عالم پیغمبر و امت میباشد در انسان پیغمبر عقل است و سایر قوا و جوارح و آلات امتهای آن و آن مختلف شود چنانکه ایام هفته هفت روز میباشد در انسان مساجد سبعة باشد که آن دو زانو و دو ابرام دو پا و کف دو دست و جبهه چنانکه سال سیصد و شصت روز است در انسان سیصد و شصت رگ است چنانکه در انسان عدد شهر دوازده است در انسان قوا و مشاعر که محل دوران شمس وجود است دوازده است عقل و نفس و حواس عشره ظاهره و باطنه چنانکه عدد ایام شهر سی است همچنین در انسان که در آن ده چیز است که آن ظهور نمیکند مگر اینکه سه حالت بر ایشان طاری شود پس ظاهر شود پس باعتبار طریان هر حالتی تغییری در آن ده هم رسد پس سه ده مختلف گردد و سه ده سی شود و آن ده قلب و صدر و عقل و علم و وهم و وجود و خیال و فکر و حیوة و جسم و آن سه حالت حالت عنصریت و حالت نباتیت و حالت حیوانیت چنانکه در عالم کمال شئی پچهل سال است همچنین در انسان کمال شئی بمرتبه انسانیت است و حالت انسانیت بعد از حالت حیوانیت باشد پس برای آن ده چهار حالت بهم رسد در کمال اختلاف پس چهل شوند باین جهت است که حق تعالی موسی را وعده کرد سی شب بجهت انزال توریة بر او و تمام کرد آن سی شب بده شب دیگر که مجموع چهل شب باشد چنانکه فرموده حق تعالی و

واعدنا موسى ثلاثين ليلة و اتمناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين ليلة و سر این عدد همان است که بیان شد چنانکه بجهت کعبه چهار رکن میباشد و ریح اربعه مفرشان در ارکان اربعه میباشد همچنین در انسان چهار رکن میباشد و آن خلق است و در این رکن است مهب ریح دبور و حیوة است و در این رکن است مهب ریح جنوب و رزق است و در این رکن است مهب ریح صبا و نور (موت ظ) است و در این رکن است مهب ریح شمال و ملك کلی در رکن یمانی است کما لایخفی چون ضرب کنی عوالم با جبروت و ملکوت و ملك انسانی را در این چهار رکن بعدد دوازده شود و این وجه دیگر بجهت عدد شهر سنه و عدد بروج چون آن دوازده را در سی عدد ایام شهر ضرب کنی تمام عدد ایام سال شود و آن سیصد و شصت میباشد و این است وجه حقیقی بجهت این عدد و آنچه سابق ذکر شد قشری بود و حیوة در انسان علم و معرفت او است چنانکه حق تعالی میفرماید افن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و موت در انسان جهل و بخود و انکار او است و قبر عبارت از انهماک او است در شهوات جسمانی و افتادن او است در چاه طبیعت ،

تا بکی در چاه طبعی سرنگونیوسفی یوسف بیا از چه برون

و هول مطلع عبارت از توهمات مخوفه و باطل است که بسبب آن توهم و تصور خوف عظیم بر او غالب شود بسا هست که بآن سبب هلاک شود و آن در وقتی است که تنها باشد چنانکه هول مطلع عبارت از آن است که چون آدمی را در قبر گذارند بطرف چپ چون ملاحظه کند وسعتی بنظر در آورد و در آنجا انواع سباع و حیوانات موزیه مشاهده کند که همگی قصد ایذا و اذیت او دارند و آن تنها و هیچ حالی اشد از این حال برایش نباشد اما او را اذیت بمباشرت و ملاقات نکنند مثل تصورات حرفا بحرف بلکه آنچه در قبر مشاهده میکند ثمره همین تصور است کما لایخفی عالم برزخ در انسان ادراکاتی است که بجهت شخص در حس مشترك حاصل شود بمعونه حس پس در آنجا آفتاب و ماه و روز و شب باشد کما قال تعالی و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا ملائکه در انسان قوه عطف و لطف و رحمت و رافت و مهربانی و ملائکه مدبرات در انسان نفوس جزئیة که اشعه از نفس کلیه مستقره در صدر میباشد که تدبیر جزئیات بدن مینمایند و جن در انسان قوه غضبه او است که مخلوق از مارج از نار که حرارت غضبیه باشد شده اند پس اگر غضب فی الله و الله باشد مثال مؤمنین از جن میباشد و اگر للنفس باشد مثال از برای کفار ایشان و شیاطین باشند چنانکه شیطان نوعی از جن است کما لایخفی و حیوانات و بهائم در انسان عبارت از قوای شهوانیه او میباشد و باین سبب است امام علیه السلام میفرماید اجعلوا قلوبکم منبرا للملائكة ولا تجعلوها مربطاً للحيوانات و الشهوات و در آن حدیث که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید چون انسان معصیت کند و متابعت شهوات نماید پس موجود است بما هو حیوان دون ان یکون موجودا بما هو انسان و بهشت در انسان عبارت از معارف یقینیه و علوم قطعیه عقلیه معنویه و علوم قطعیه صوریه مجردة نفسیه حقه و علوم قطعیه صوریه مقداریه خیالیه حقه و احساس امور حقه و ادراک امور یقینیه چه انسان را در آن لذتی است که هیچ چیز از تنعمات اکلیه و شربیه و ملبوسیه بآن معادله نکند حور مقصورات فی الخیام در انسان عبارت از علوم خاصی است که خاص بیکی از مشاعر انسانی است مثلاً علومی است در مراتب عقلیه که خاص بانسان است در خیمه عقل که دست هیچیک از قوا و مشاعر بساحت ان خیمه نرسد و همچنین در خیال و همچنین در حس ظاهر جسمی لم یطمئن انس قبلهم و لا جان در انسان عبارت از علوم و معارفی است مخصوصه بقوا و مشاعر مخصوصه که آن نوری است از جانب خدا که قذف فرموده در قلوب بدون تعلیم و تعلم از احدی نه انس و نه جن لیس العلم بکثرة التعلم بل هو نور من عند الله یقذفه فی قلب من یحب فینفسح فیشاهد الغیب و ینشرح فیحتمل البلاء قیل هل لذلک من علامة

یا رسول الله قال صلى الله عليه وآله التجافى عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلوله و از سؤال آن راهب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام یکی آن بود که در بهشت میخورند و میآشامند و غایط نمیکنند مثال آن در انسان چیست آن حضرت فرمود که جنین است در شکم مادر میخورد و میآشامد و غایط نمیکنند ، بهشت را هشت باب است و آن در انسان قوای هشتگانه است که طاعت میکنند عقل و نفس و جسم و حواس خمس و دوزخ را هفت باب است و آن قوای هفتگانه است که معصیت میکنند غیر از عقل که آن حضرت معصیت نکند و نفس با جسم معصیت نیز نمایند چنانکه طاعت میکنند و دوزخ در انسان افکار و تصورات باطله و توهمات کاسده که هر يك را چون بنظر تأمل در آن نظاره کنند اشد است از عذاب بحیم بلکه عذاب بحیم ثمره همین تصورات است کما لایخفی بلاد اسلام در انسان قوای عقلیه است که مشتری طاعات و خیرات میباشند و بلاد کفر در انسان قوای نفسانیه است که مشتری شرور و سیئات و معاصی میباشند علین عقل است و سبجین نفس اماره است و عقل سلطان بلاد اسلام و نفس سلطان بلاد کفر گاهی سلطان بلاد اسلام استیلا یابد و قوای نفسانیه تابع کند و گاهی سلطان کفر استیلا یابد تصرف در مملکت سلطان اسلام نماید و سلطان اسلام روی بهزیمت آورد پس تمام بلاد بلاد کفر گردد و آن در اشخاصی است که عقل را مهمل و گذاشته اطاعت نفس را بر خود واجب و لازم دانسته اند چنانکه فرنگی بر بلاد اسلام تسلط یافته کفر علانیه اشتهار یابد و اعلی علین عالم محبت و وجه و آیه است در انسان و جهت او است من ربه و اسفل السافلین ماهیت است و جهت شیئ است من نفسه و بحر عذب فرات وجود است و آن است بحر صاد و شجره مزین در انسان عقل شرعی او است نه عقل اول که تمیز مطلق است و آن ارض جسد انسان است و آن قطرات که از آن شجره فرو میچکد در انسان عبارت از تعلقات و جهات عقل است بآلات جسدانیه بافاضه آن انوار که مهیج و سبب فعل گردد و آن مؤمن که از آن متولد شود آن عمل صالح است که انسان او را بامر عقل و اعانت حق تعالی و تسدید ملك بعمل می آورد پس روح تکوینی در او دمیده شود پس زنده گردد و بجهت آن شخص عبادت کند ابد الآبدین و ثمرات آن عمل آنا فآنا عاید او خواهد گردید قال تعالی مثل کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اكلها کل حین باذن ربها و بحر مالح اجاج در انسان ماهیت است و شجره زقوم در انسان نفس اماره است و بخاری که از آن شجره متصاعد شود التفتات نفس است بجسد که ارض است پس کافری که از آن متولد شود عمل سیئه باشد بامر نفس و خذلان و طرد حق پس روح تکوینی در او دمیده شود و زنده گردد و بجهت آن شخص معصیت کند و ثمراتش ابد الآبدین و دهر الداهرین باو عاید میشود قال تعالی و مثل کلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار اگر خواهی این معنی را بمشاهده و عیان احساس کنی نظر کن بتأمل دقیق چون بینی که زید در روز جمعه در نزد زوال در مسجد جامع نماز میکند بعد از این حال هر وقت که زید را در آن مکان و در آن زمان بخاطر آوری بینی که نماز میکند و انقطاعی برایش از آن عمل نمیشد اگر دهر الداهرین عمر کنی آن مکان و زمان را بخاطر آوری بینی که زید نماز میکند اما هر گاه بینی که معصیت میکند آن وقت و آن حال را هر وقت که بخاطر بیاوری او را در آن معصیت مشاهده میکنی ابد الآبدین پس مادامی که بعمل صالح آن را قطع نکنی همیشه لازم خواهد بود و پیوسته ثمره آن بتو خواهد رسید ابد الآبدین این است سر تایید عذاب چه هر آنی ثمره عملش جدید و تازه باو میرسد و هر آنی عذاب او زیاد گردد تأمل کن در این معنی که این از مخزون علمی است که هر فکری بآن نرسد و بظاهر عبارت نظر را قاصر نکن که تو را از معرفت اصل حقیقت قاصر کند ،

درنیابد این سخن را هیچ وهم ظاهر دیگر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

چنانکه در عالم اقالیم سبعة است مثال آن در انسان دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهن است و بینی را متعدد گرفته‌ایم برای این است که برای هر يك از این دو سوراخ حکمی است غیر از حکم دیگری این است که میگویند سوراخ راست بینی مظهر شمس است و سوراخ چپ مظهر قمر و شمس و قمر را در انسان دو سوراخ بینی مثال زده‌اند چنانکه در عالم متولدات جمادات نباتات و حیوانات و انسان میباشند همچنین در انسان جماد مرتبه نطفه است و نبات مرتبه علقه و مضغه و عظام و اکتساء لحم است و حیوان مرتبه ثم انشاء خلقا آخر که اول ولوج روح حیوانی در او باشد و انسان حد بلوغ و تکلیف و رشد که مرتبه ظهور عقل باشد چنانکه در عالم اسبوع میباشند در انسان شنبه مثال عقل است و یکشنبه مثال روح و دوشنبه مثال نفس و سه‌شنبه مثال طبیعت و چهارشنبه مثال ماده و پنجشنبه مثال صورت و جمعه مثال جسم که محل اجتماع همه آن مراتب باشد یا بگو شنبه نطفه و یکشنبه علقه دوشنبه مضغه سه‌شنبه عظام چهارشنبه اکتساء لحم پنجشنبه انشاء خلقا آخر جمعه اول ظهور عقل حد بلوغ و رشد چنانکه در عالم فصول اربعه میباشند مثل ربیع و صیف و خریف و شتا همچنین در انسان اول چهارده سالگی تا سی سالگی فصل ربیع است که اول شکفته شدن گلهای معانی و صور شخص میباشند و محل نما و کمال او است و چون از آن تجاوز کرد و حرارت شدت و شتاب بهیجان درآمد آن فصل صیف است یعنی تابستان و چون از آن تجاوز کرد و از آن شدت میل بترس و از آن حرکت میل بسکون و آن اشتعال روی بانطفأ آورد فصل خریف باشد و چون کهولت او را ادراك کند قوا و جوارح روی بتخلیل آورند آن فصل شتا باشد پس عمرش بانتهای رسد از اول عمرش تا آخر آن يك سال باشد بعدد ایامش چنانکه دانستی دوران فصول اربعه تمام شود چنانکه معلوم شد چنانکه در عالم جهات سته میباشند همچنین در انسان و آن مشخصات سته است از زمان و مکان و کم و کیف و رتبه چنانکه در عالم مذکر و مؤنث باشد همچنین در انسان مذکر وجود است و مؤنث ماهیت است و انسان ولد این دو و آثار و افعال انسان اولاد اولاد و بر این قیاس و همچنین عقل مرد است و نفس زن است و اشاره باین است قول حق تعالی و لاتنکحوا المشركات حتی يؤمن و این خطاب برای عقول است که نکاح مکنید مشرکات را که نفوس اماره بسوء باشد تا اینکه ایمان بیاورند یعنی نفس اماره بسوء را صدیق خود قرار نده که هر چه او گوید دوستش بداری بلکه او را مخالفت کن تا اینکه ایمان بیاورد یعنی مطمئن بشود الحاصل بر این قیاس جمیع موجودات آفاقیه مثال آن در انسان موجود است پس چون انسان خود را شناخت جمیع اشیا را عالم میشود و معرفة الله برای او حاصل میشود و هیچ امری بر او پوشیده نمی ماند بلکه آن را بطوری میفهمد که بتشکیک مشککی هرگز زایل نشود این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید چنانکه مذکور شد :

دواؤك فيك و ما تشعر و دواؤك منك و ما تبصر

یعنی دواى درد جهل تو در تو است و همه پیش تو است و تو نمیفهمی یعنی خود را بشناس که کل وجود از غیب و شهاده و بسیط و مرکب و مجرد و مادی و عالی و دانی و لطیف و کثیف و شریف و ضعیف و قوی و ضعیف و ظالم و عادل و صالح و طالح و کافر و مؤمن و اجنه و ملائکه و عقل و جهل و علین و سحین و سموات سبع و ارضین سبع و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام او ادنی و معرفت و انکار و یقین و شک و علم و جهل و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنین ممتحنین و احوال عالم از قبیل قیومیت عالی مر سافل را و احاطه عالی بسافل و قوام سافل بعالی بقیامات اربعه قیام صدوری و قیام تحقیقی و قیام ظهوری و قیام عروضی و کیفیت ارتباط عوالم با هم و کیفیت التقاء عالم غیب و شهاده و کیفیت صدور کثرات از واحد من جمیع الجهات و کیفیت خلق و ایجاد و آجال و ارزاق و کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات و معرفت ارکان اربعه شئی از مشیة و اراده و قدر و قضا و کیفیت ترکیب اشیا

و معنی کل ممکن روح ترکیبی و کیفیت معرفة الله تعالى بمعرفة تامه حقیقیه و معرفت صفات افعال و معرفت صفات محدثه و صفات قدیمه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و جهل و معرفت علم و جهل بعلم و جهل بعلم و جهل بجهل و علم بجهل و امثال این از امور بطور مشاهده و عیان خواهد فهمید که ابدأ بتشکیک مشکک زایل نمیشود هر گاه خواسته باشم جمع این مراتب را با کمال تفصیل در این اوراق بنویسم ممکن نباشد لهذا ببعضی از آن بر سبیل تمثال اکتفا کردم بلکه معرفت این امور بکسب و تعلیم و تعلم حاصل نمیشود چه آن قواعد کلیه نیست که جزئیات را از آن استنباط توان نمود بلکه هر يك از این بحری است که ساحلی برایش نباشد هر کس را بحسب مرتبه خود که در آن بحر غواصی ممکن شد حیرت او را افزود از این جهت است که رسول الله صلی الله علیه و آله پیوسته میفرمودند اللهم زدنی فیک تحیرا چون دانستی شرمه قلیلی را از معرفت انسانیت پس بدانکه جمیع موجودات بر همین نهج و همین هیئت میباشند بجهت آنچه مذکور شد که جملگی مأخوذ از هیئت انسانیت میباشند و مختصر همین لوحند لکن متفاوت میباشند در اعوجاج و استقامت هیئات پس همه این مراتب در همه مراتب موجود میباشند و هر جملگی در هر جملگی فهم قاصر ما نرسد و این علم انبیا و اوصیای ایشان میباشد بلی اگر خواسته باشیم بعضی از احوال موجودات در کل موجودات بر سبیل اغلیت بحول و قوه الهی توانیم بیان کرد بلکه کل احوال و مراتب را بر سبیل اغلیت در بعضی از موجودات توانیم بیان کرد چنانکه در سراج و آفتاب بعضی از آن را در سایر رسائل خود بیان کرده‌ام و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و این معنی اختصاص بذوات و وجودات کونیه ندارد بلکه صفات و وجودات وصفیه و عرضیه این مراتب در ایشان جریان دارد در کل است آنچه در بعض است و این در کلام خالق ظاهر است در عین خفا یعنی اهل باطن از اهل حق بعض از آن را ادراک میکنند و در عبارات مخلوق و صفات الفاظ ایشان که اثری از مظاهر ظهور خالق خودشان میباشند نیز میباشد .

و بر سبیل تمثال این چند فقره را از عبارات قدوة العارفين استادنا الاعظم و مولانا الاکرم الاقدم در شرح خود بر زیارت جامعه کبیره ذکر میکنم هر چند جمیع فقرات بهمین طریق میباشند لکن این بعضی از آن است که عقل قاصر ادراک میکند تا بدانی که بجهت ائمه طاهرين عليهم السلام شیعیانی میباشند که مخزن اسرار و مهبط انوار ایشان بحسب مقدار خودشان میباشند و آن فقرات این است : و انت علی غسل لیكون ظاهرك طاهرا و علی توبة عما لا یوافق التوحید و الامتثال بمقتضى النبوة و الولاية من المعاصی و الغفلات الظاهرة و الباطنة و الكبيرة و الصغيرة اه ، و فقیر در شرح همین فقرات نوشتم : و لله در الشارح حیث جمع فی هذا الكلام الموجز المختصر جمیع ما فی الوجود و اسراره و کلماته للموجودات فی الشریعة و الطريقة و الحقیقة و ما یستحب فی الثلثة و ما یکره و یحرم فیها و العجب انه فی کل من کلماته جمیع ما کان فی الكل بل فی البعض ما کان فی الكل بل فی کل من اجزاء کلامه ما کان فی الكل ان لاحظت الكل فی البعض فالبعض اجمال و بیان و ان لاحظت الكل فی الكل فالکل کلام تام بحیث لیس بینهما ارتباط و الاتیام و ان لاحظت الاول مع الآخر یتم المقصود و ان لاحظت المتوسطين فی الاول یتظهر لك کل موجود و ان لاحظتها فی الثانی ینکشف لك کل مفقود و ان . . .

(در نسخه تا همین جا موجود بود)